

مردانگی، برابری و مهاجرت

گفتگوی رادیو فرانسه با مهرداد درویش پور 

در پی انتشار گزارش تحقیق دولت سوئد در باره برابری و مردانگی که بخشی از آن نیز به پژوهش تازه مهرداد درویش پور درباره تغییرات در الگوهای مردانگی پس از مهاجرت اختصاص داشت، پاره ای از رسانه های سوئدی و فارسی زبان به بازتاب این تحقیق پرداختند. آن چه در زیر می آید گفتگوی رادیو فرانسه با مهرداد درویش پور است که در زیر می خوانید.

چگونه تبعیض نژادی و ستم طبقاتی در غرب، مردان مهاجر را به قهقرای مرد سالاری هدایت می کند

نوشتار بیژن برهمندی

به عقیده مهرداد درویش پور در عمل جوانان مرد نسل دوم مهاجران در سوئد، به سادگی به ارزش های برابری طلبی روی نمی آورند. حتی گاهی تشدید فرهنگ پدر سالاری در این گروه، راهی برای مقابله با نژاد پرستی می شود

اخیراً یک پژوهش گسترده دولتی در سوئد، نقش جنسیتی مردان در جامعه و تحولات آنرا در گذر زمان مورد بررسی قرار داد و نتیجه این تحقیق در اختیار وزیر برابری سوئد قرار گرفت.

به قصد همه جانبه نگری این پروژه تحقیقاتی، بخش بررسی موقعیت جنسیتی مردان مهاجر در سوئد نیز به عهده یکی از جامعه شناسان مهاجر تبار این کشور یعنی مهرداد درویش پور گذارده شده بود.

در گفتگویی با مهرداد درویش پور ابتدا یاد آوری می کند که در سوئد بعنوان کشوری که حساسیت زیادی نسبت به برابری جنسیتی از خود نشان می دهد در سال های گذشته، پژوهش های متعددی درباره وضعیت زنان و مردان از زاویه رشد منابع قدرت زنان و در نتیجه تغییراتی که در موقعیت آنها صورت گرفته، تدارک یافته و به سرانجام رسیده اند.

درویش پور می گوید در مورد رفتار مردان و تغییراتی که در رل جنسیتی مردان صورت میگیرد بررسی های دوره ای به اندازه پژوهش های مربوط به زنان نیست، گر چه هر چند سال یک بار این پرسش در مورد

تغییرات مربوط به رل جنسیتی مردان مطرح می شود و مورد تحقیق قرار میگیرد.

اینک به درخواست وزیر برابری سوئد کمیته ای به بررسی این مسئله پرداخته است که نقش مردانه در جامعه چه تغییراتی کرده است.

در واقع با استناد به پژوهش های گسترده ای که تغییر موقعیت زنان را نشان می دهد، پرسش این جاست که آیا رل مردان هم به همان اندازه، در حوزه خانواده یا در حوزه رفتار های جنسی و حوزه های دیگر تغییر کرده است؟

بروایت مهرداد درویش پور این پژوهش گسترده ترین تحقیقی است که تا بحال در سوئد درباره الگوهای مردانگی و رفتار های مردانه صورت گرفته است.

درویش پور توضیح می دهد که این تحقیق که مبنای سیاست گذاری در زمینه امر تامین برابری در جامعه سوئد است، تمرکز ویژه ای بروی مساله آموزش و پرورش داشت، اما به حوزه های دیگر این الگوهای مردانگی در زندگی خانواده، در رفتار های جنسی، در اشتغال و در سیاست نیز پرداخته است.

نکته جالب در این پژوهش دولتی این که به مهرداد درویش پور بعنوان یک جامعه شناس مهاجر تبار مأموریت داده شده است که همین امر تحولات در رفتار های جنسیتی مردان را در حوزه مهاجران مقیم سوئد نیز مورد مطالعه قرار دهد.

خود او در این باره می گوید تصویر رایجی که در جوامع غربی - از جمله در سوئد - وجود دارد نشان می دهد که مرد سوئدی بعنوان مرد برابری طلب شمرده می شود و مرد مهاجر تبار به عنوان " آن دیگری " . یعنی کسی که دچار کثرونی اجتماعی است و گویا زن ستیز و مرد سالار است.

درویش پور می گوید من در این پژوهش نشان دادم که این تصویر بخشی از یک گفتمان نژاد پرستانه است. نه این که مردان مهاجر تبار دارای گرایش های پدر سالارانه نیستند. تحقیقات من در سوئد نشان می دهد که چه در مورد ایرانی ها و چه در مورد دیگر گروه های مهاجر، گرایش های پدر سالارانه، قوی تر از خود سوئدی هاست.

در واقع مهرداد درویش پور با خصوصیت بخشیدن و تفاوت ماهوی ایجاد کردن میان این دو گروه از مردان مخالفت می کند.

او درباره جوانان نسل دوم مهاجرت می گوید گر چه به دلیل شرایط بهتر ادغام در این جامعه و بزرگ شدن با تربیت برابری خواهانه جنسیتی ، قاعدتاً باید این نسل جدید به این ارزش ها بگراید ، اما در عمل جوانان مرد نسل دوم به سادگی به ارزش های برابری طلبی روی نمی آورند. حتی گاهی تشدید فرهنگ پدر سالاری در این گروه ، راهی برای مقابله با نژاد پرستی می شود.

درویش پور نتیجه میگیرد که تبعیض نژادی همچون شکاف طبقاتی یک زهر برای برابری طلبی جنسیتی بشمار می رود.

[به این گفتگو گوش کنید](#)

درباره خشونت علیه زنان

قتل سانا ز نظامی و گفتگو با مهرداد درویش پور

[گزارش بی بی سی را در این باره ببینید](#)

کاهش آمار اشتغال، افزایش آمار طلاق زنان ایرانی

گفتگوی رویا کریمی مجد از رادیو فردا با مهرداد درویش پور

به راستی کشور دیگری را نمی شناسم که شکاف میان ملت و دولت و علایق فرهنگی و رفتاری ملت و دولت چنین عمیق باشد. هیچ بخش از رفتار مردم ایران به خصوص شهر نشینان، شباهتی با الگوهای اسلامی که حکومت تبلیغ می کند ندارد

روانشناسان می‌گویند داشتن شغل و حرفه از ملاک‌های سلامت روان است. برای این اساس فردی که شغل و حرفه‌ای داشته باشد و در آن نیازهای اساسی‌اش مانند احساس تعلق به جامعه کاری، توانمندی، ارزشمندی و حس استقلال مالیش تامین شود، سلامت روانی بیشتری خواهد داشت. در این میان فعالان مسایل زنان نیز می‌گویند هر چه در یک جامعه مدنی، زنانی توانمندتر و مستقل‌تر وجود داشته باشد، جامعه سالم‌تر خواهد بود.

در این میان فعالان مسایل زنان نیز می‌گویند هر چه در یک جامعه مدنی، زنانی توانمندتر و مستقل‌تر وجود داشته باشد، جامعه سالم‌تر خواهد بود.

با این همه اما مسعود نیلی مشاور رئیس‌جمهور در امور اقتصادی؛ در مرداد ماه سال جاری اعلام کرده بود که نرخ بیکاری زنان بعد از سال ۱۳۸۵ حدود ۱۰ درصد افزایش یافته است.

به گفته او، تعداد شاغلان زن در سال ۱۳۶۵ کمتر از یک میلیون نفر بود که تا سال ۱۳۸۴ به چهار میلیون نفر رسید. با این حال در حد فاصل بین سال‌های ۱۳۸۵ تا ۱۳۹۰ حدود ۹۰۰ هزار نفر از تعداد شاغلان زن کم شده است.

مهرداد درویش‌پور، جامعه‌شناس ساکن سوئد دلیل کم شدن تعداد زنان شاغل را تفکر حاکم بر جمهوری اسلامی می‌داند و به رادیو فردا می‌گوید: «جمهوری اسلامی به شدت علاقه مند است که باروری تولید را بالا ببرد و این جز با خانه نشین‌تر کردن هر چه بیشتر زنان میسر نیست. امروز تنها ۱۴ درصد زنان در بازار کار ایران حضور دارند و این رقم در مقایسه با سال ۱۳۵۵ تغییر چندانی نکرده است، این در حالی است که در سال‌های اخیر در همه کشورهای جهان، اشتغال زنان به مراتب بیش از گذشته شده است. اما جمهوری اسلامی حتی این درصد کم از حضور زنان در بازار کار را به راحتی تحمل نمی‌کند. وقتی جاه طلبی دو برابر کردن جمعیت ایران وجود دارد، این جاه طلبی با اشتغال زنان و توجه زنان به خواسته‌های خودشان در تضاد است و خانه نشین کردن زنان بهترین راه افزایش جمعیت است.»

اما آیا می‌توان بار افزایش جمعیت را تنها بر دوش ۱۴ درصد از زنان جامعه گذاشت؟ علاوه بر اینکه حذف این ۱۴ درصد از بازار کار، نمی‌تواند تغییر چندانی در وضعیت عمومی بیکاری در جامعه ایجاد کند. مهرداد درویش‌پور پاسخ می‌دهد: «در نظر بگیرید که به هر حال جمهوری اسلامی حکومتی است که - بدون این که بخواهیم شعار بدهیم یا

غلو کنیم- زن ستیزی یکی از ایدئولوژی های اصلی این دولت است. از همان زمانی که آیت الله خمینی در ایران به قدرت رسید با صراحت وظیفه زنان را خانه داری، مراقبت از شوهر و تولید مثل تلقی کرد. این طرز تفکر در ایران قدرتمند است و هر زمان که جریان های بنیادگرا قدرت را به دست می آورند، در صدد طالبانیزه کردن جامعه بر می آیند و این را در همه زمینه های آموزش، سیاست و غیره دنبال می کنند. در زمینه حقوق زنان آنها سعی می کنند با خانه نشین کردن زنان اقتدار خود را تحکیم کنند.

در یک حکومت زن ستیز عقب راندن هر چه بیشتر حقوق زنان، در تحکیم قدرتش نقش کلیدی تری دارد. «

اما همه آمارها مانند آمار اشتغال زنان سیر نزولی ندارند، براساس آخرین آمار منتشر شده از سوی نایب رئیس کانون سردفتران ازدواج و طلاق در ایران در هر ساعت ۱۶ طلاق ثبت می شود و در استان های چون کرمان، ثبت طلاق با رشد ۸۵ درصدی روبرو بوده است.

کارشناسان مسایل زنان می گویند بالا رفتن آمار اشتغال و البته طلاق، بیشتری تاثیر را در تغییر وضعیت زنان در جهان داشته اند. براساس آمار منتشر شده در ایران، میزان طلاق عاطفی ثبت شده در کشور بیش از دو برابر طلاق با دلایل دیگر است. این در حالی است که قوانین جمهوری اسلامی، حق درخواست طلاق را متعلق به مردان می داند.

مهرداد درویش پوراز شکاف میان حکومت و مردم می گوید: «به راستی کشور دیگری را نمی شناسم که شکاف میان ملت و دولت و علایق فرهنگی و رفتاری ملت و دولت چنین عمیق باشد. هیچ بخش از رفتار مردم ایران به خصوص شهر نشینان، شباهتی با الگوهای اسلامی که حکومت تبلیغ می کند ندارد، نه در مد لباس، نه در فرم آرایش و نه در شکل زندگی.»

این شکاف در شرایطی به گفته درویش پور روز به روز عمیق تر می شود که زنان ایرانی نیز روند جهانی شدن را طی می کنند و طلاق دیگر در جامعه ایرانی یک تابو تلقی نمی شود. مهرداد درویش پور بالارفتن میزان طلاق های عاطفی را نتیجه سخت گیرانه بودن قوانین جمهوری اسلامی می داند: «افزایش خود آگاهی زنان در افزایش طلاق ها نقش مهمی دارد. طلاق ها در بسیاری از کشورها با پیشقدمی زنان بوده است. یک اصطلاح فمنیستی می گوید مردان وقتی فرد دیگری را پیدا می کنند، طلاق می خواهند و زنان وقتی خود را می یابند به دنبال طلاق هستند. افزایش خود آگاهی زنانه در جامعه ما یک روند غیر قابل انکار است

که ستمگری جمهوری اسلامی ایران تنها این فرآیند را دامن زده.»

به گفته درویش پور زنانی که امروز از خود آگاهی بالاتری برخوردارند، نسل جوانی که با الگوهای زندگی مدرن بیشتر آشنایی دارد و بیشتر به فردیت و تحقق خودش می اندیشد، روشن است که در درجه اول به جای پاسداری از خانواده مقدس، خودش را متحول کند. این جامعه شناس می افزاید: «امروز نارضایتی نسل جدید زنان جوان از الگوهای پدر سالار بسیار شدید است و تحقیقات نشان می دهد افزایش قدرت زنان، در افزایش جدایی ها نقش دارد و البته خود این جدایی ها به مردان یاد می دهد که کمی برابرتر رفتار کنند.»

تلاش برای محدود کردن زنان در قالب خانواده اما تنها به حذف آنان از حوزه اشتغال و سخت گیرانه تر شدن قوانین طلاق محدود نمی شود. یک شنونده رادیو فردا می گوید: «من سال ۵۲ استخدام شدم و ۴۰ سال است که برای خودم و ۳۰ سال است که برای فرزندانم بیمه پرداخت می کنم. حالا جمهوری اسلامی، به زور و جبر ما را به زیر مجموعه پوشش همسر از دنیا رفته ام منتقل کرده. این یعنی تحقیر کردن و به حساب نیاوردن زنان. چرا بعد از ۴۰ سال پرداخت بیمه، آن را اصلاً در نظر نگیرند و بروم زیر پوشش همسری که از دنیا رفته است؟»

به نقل از رادیو فردا

خشونت علیه زنان به عنوان نوعی فرهنگ

گفتگو پانته آ بهرامی با مهرداد درویش پور، شهلا شفیق و مرضیه  ها دوی

این یادداشت به متن حوادث خشونت آمیز که در رسانه ها انعکاس یافته نمی پردازد بلکه نگاهی روانشناسانه و جامعه شناسانه دارد به پدیده خشونت بطور کلی و به موضوع خشونت در جامعه ایران.

در هفته های اخیر شاهد ارائه آمارهایی هستیم که برافزایش خشونت در

جامعه ایران دلالت دارد. در اینجا تنها به یک مثال بسنده می شود. برپایه آمارهای سازمان بهزیستی ایران، آزارهای جنسی کودکان در سال ۱۳۸۴ (آنچه دولت منتشر کرده) کمتر از سه درصد کل آمار کودک آزاری بود، هم اکنون مدیر عامل انجمن دفاع از حقوق کودکان می گوید این آمار به ۲۰ درصد رسیده است.

این یادداشت به متن حوادث خشونت آمیز که در رسانه ها انعکاس یافته نمی پردازد بلکه نگاهی روانشناسانه و جامعه شناسانه دارد به پدیده خشونت بطور کلی و به موضوع خشونت در جامعه ایران.

تعریف خشونت - انواع قدرت

از خشونت تعاریف متعددی می شود. مهرداد درویش پور جامعه شناس و پژوهشگر مقیم سوئد خشونت را نوعی ابراز قدرت میداند که به قصد وادار کردن فردی به انجام کاری بدون خواست خودش صورت می پذیرد. وی اضافه می کند، اگر قدرت را توانایی عمل برای رسیدن به هدف یا امکانی برای تغییر بدانیم، از سه نوع قدرت نام برده می شود.

۱- قدرت اقتصادی، که در آن منابع مالی و امکانات متفاوت اقتصادی تعیین کننده در این نوع قدرت است.

۲- قدرت ارزشی، دانش، عادات فرهنگ، ایدیولوژی، دین و تمام باورها به عنوان منبع ارزشی قدرت شناخته می شود. به این معنی قدرت یعنی نفوذ. نوعی پذیرش اجتماعی برای این نوع از قدرت وجود دارد. این نوع اعمال قدرت کم هزینه ترین اعمال قدرت است. مثل احزاب دمکراتیک که بدون اعمال خشونت قدرت خود را حاکم می کنند.

۳- قدرت به معنای زور، شکل سوم که برهنه ترین شکل قدرت است خشونت نام دارد. یعنی وادار کردن فرد به کاری خلاف میل خودش. خشونت پر هزینه ترین شکل اعمال قدرت است. جایی است که فرد و یا نهاد مشروعیت ندارد و تلاش دارد با اعمال زور به اهداف خود برسد. خشونت در همه سطوح خانواده، سازمان ها و نهادها و همچنین در سطح رابطه دولت و ملت به معنای زور و انجام کاری بر خلاف میل طرف مقابل است. تعریف خشونت - تنبیه و عوارض تنبیه مداوم

مرضیه هادوی روانکاو مقیم آمریکا خشونت را بیرون ریزی عصبانیت درونی به شکل منفی می داند. وی بر این باور است که کودک با دو نیرو به دنیا می آید، اول نیروی خشم وقتی شیرخوار است برای زنده ماندن نیازهای خود را با گریه نشان می دهد، برای شیر خوردن و یا

حتی وقتی خیس می شود یا درد دارد، گریه می کند و فریاد می زند.

دوم نیروی عشق به زندگی است که تبلور آن در همان دوران شیرخوارگی وقتی می خندد و یا دستش را بالامی برد، دیده می شود. وقتی پدر و مادر به این دوتا نیرو به هردلیلی بجای اینکه پاسخ مثبت دهند، او را تنبیه کنند، بچه این حالت خشونت و تنبیه را بتدریج درونی می کند، بویژه آنکه تنبیه بطور مدام انجام گیرد. کودک این نوع رفتار را به عنوان نرم باور می کند و آنرا به عنوان الگو می پذیرد. تنبیه الزاما فیزیکی نیست، تنبیه می تواند درنگاه و یا صدای پدر و مادر باشد.

بچه ها معمولا مشکلات را نمی توانند مطرح کنند و تاثیرات خشونت در بچه ها به دو نوع دیده می شود یکی در خوردنشان و یا خیس کردن جایشان و دوم در درسشان در مدارس تاثیر می گذارد که نمی توانند در دروس از خود تمرکز نشان دهند.

وقتی بچه تنبیه می شود، پیام این تنبیه این است که تو خوب نیستی، لیاقت نداری، کم کم خود فرد به خودش نگاه تحقیر آمیز می کند. در بزرگسالی، نمود این روند آن است که فرد در هر موقعیت قدرت که از خودش بالاتر است چه معلم باشد چه رئیس محل کار در وجودش نوعی احساس ترس شکل می گیرد و خصوصیات دنباله روی در آنها تشدید می شود، چه در بچگی اعتماد به نفسشان بر اثر تنبیه مداوم از بین رفته. نمی توانند به درستی فکر کنند و معمولا دنباله رو می شوند و خیلی اضطراب دارند.

تاثیر دیگر تنبیه مداوم در بزرگسالی همذات پنداری با کسانی است که ظلم و اجحاف می کنند. مرضیه هادوی روانکاو می گوید: «تحقیقات نشان می دهد کسانی که در دوران کودکی تنبیه های مداوم و شدید شده اند، در بزرگسالی اگر در موقعیت قدرت قرار گیرند همان اعمال قدرت و خشونت را بر افراد پایین خود اعمال می کنند. معمولا شکنجه گران کسانی هستند که در بچگی مورد خشونت و تنبیه مدام قرار گرفته اند.»

انواع خشونت در خانواده

مهرداد درویش پور نویسنده و پژوهشگر به چهار نوع خشونت در خانواده اشاره دارد:

۱. رایج ترین نوع خشونت در خانواده فیزیکی است، مثل کتک

۲- خشونت روانی، یعنی استفاده از ابزار تحقیر دیگری. مثلاً بسیاری از مردان از خوار کردن زنان، منزوی کردن آنان و سلب اعتماد آنها برای به تمکین وادار کردن آنان استفاده می کنند. برای مثال اگر مردی به زنی بگوید: «تو هیچی نیستی و بدون من هیچ نیستی، من همه چیز برای تو فراهم کردم و بدون من کسی نبود.» این فقط رجز خوانی نیست بلکه شکلی از خشونت روانی برای درهم کوبیدن اعتماد به نفس طرف مقابل است که در خانواده ها بسیار رایج است.

۳- خشونت جنسی، تجاوز عریان ترین شکل خشونت جنسی است. حتی آزار اذیت جنسی هم نوعی خشونت جنسی است. مثل متلک پراندن، دستمالی کردن و یا انگولک کردن و یا دست زدن به بدن زنان بدون خواست خودش نیز اشکالی از خشونت جنسی است. خشونت جنسی مثلاً در زندان خیلی عریان است. اما در محیط های کار مثل روسا نسبت به زیردستان و یا استادان نسبت به دانشجویان نیز وجود دارد. علاوه بر آن شکل های پنهانی از خشونت جنسی نیز وجود دارد، مثلاً اگر مردی بخواهد با زنی همخوابگی کنید و آن زن نخواهد این خود خشونت جنسی است. در منابع دینی ما مثلاً اگر زن در مورد تکالیف جنسی همسرش تمکین نکند می توان او را مجازات کرد و یا به او خرجی نداد، درحالی که درکشوری مانند سوئد این شکلی از خشونت جنسی شناخته می شود. اگر یک شوهر با زنش همخوابگی کند که او تمایل به آن نداشته باشد نوعی تجاوز جنسی محسوب می شود.

۴- چهارمین شکل خشونت در خانواده خشونت مادی است، یعنی مثلاً دعوا می شود، فرد ظروف را می شکند، طرف مقابل برای این که این خسارت وارد نشود، سکوت می کند.

حتی خودزنی که درمیان برخی از مردان وجود دارد، نوعی خشونت محسوب می گردد، کسی که خودش را می زند در واقع برای طرف مقابل حس گناه یا ترس ایجاد کند که طرف مقابل تمکین کند. از آنجایی که در طرف مقابل حس ترس و عذاب وجدان ایجاد می شود نوعی خشونت روانی برای به تمکین وادار کردن دیگری محسوب می گردد.

تعریف خشونت - فرایند خشونت را

شهلا شفیق، نویسنده و پژوهشگر مقیم پاریس تعریف عمومی از خشونت را در موقعیت شیئی قراردادن شخص می داند، یعنی شخصیت فرد نه به عنوان فاعل و کنشگر بلکه به عنوان شیئی درنظر گرفته می شود.

در ایران با مجموعه‌ای از خشونت‌های مختلفی روبرو هستیم که به تولید و بازتولید هم کمک می‌کنند. در این کشور با حکومت تمامیت‌گرا مواجه هستیم که مفهوم خشونت در آن مرکزی است.

در تمام جوامع دولت اقتدار را در دست دارد و زندان و پلیس در دست دولت است. در جامعه‌ای مثل ایران که حکومت طرحی برای جامعه ایده‌آل دارد که انسان‌ها را طبق چارچوب‌ها و ارزش‌های خود بسازد و انسان‌هایی با ارزش‌های اسلامی تربیت کند، طبق نظر شهلا شفیق «کل این روند خشونت زاست و انسان را تبدیل به اشیائی می‌کند که باید در چارچوب آن قرار گیرند.»

باید توجه داشت که افراد جامعه در مقابل چنین طرحی مسلماً مقاومت می‌کنند. در ایران امروز فرد مجبور است که دو چهره‌ای زندگی کند، یعنی از یک سو فرد در منزل مشروب می‌خورد و نماز نمی‌خواند، خود این فرد در جامعه و فرزندش در مدرسه مجبور است بگوید که والدینش در منزل نماز می‌خوانند و مشروب نمی‌خورند، به این دلیل ساده که در تقابل با ارزش‌های حاکم دولتی قرار نگیرد و بخاطر مشروب شلاق نخورد. خود این فرایند، دروغ‌گویی بجای صداقت را به روندی مشروع تبدیل می‌کند در واقع فرد بر ارزش‌های فردی آگاهی دارد و نمی‌خواهد نقش‌های حاکم را قبول کند، ولی تحت فشار باید ارزش‌های حاکم را بپذیرد، خود این روند ایجاد تنش می‌کند و خشونت زاست.

شهلا شفیق جامعه‌شناس معتقد است که در طرح آرمانی جامعه اسلامی مطلوب، زنها باید به شکل خاصی لباس بپوشند و رفتار کنند و روابط جنسی به شکل ویژه‌ای سازماندهی شود. در جوهر خشونت‌زای این سیستم بی‌حقوقی مقدس می‌شود، از مذهب ایدئولوژی ساخته می‌شود و خشونت جنسی تقدیس می‌گردد.

خشونت بعنوان نوعی فرهنگ

خشونت برنامه‌ریزی شده دولت علیه شهروندان در همه کشورها وجود دارد. دولت انحصار خشونت را برای واداشتن شهروندان به رعایت قانون اعمال می‌کند. مثلاً وقتی کسی دزدی می‌کند به زندان می‌رود.

در کشورهای دمکراتیک اگر شما رفتار خشونت‌آمیز از دولت می‌بینید با شکایت و استفاده از امکانات مقننه و مجریه می‌توانید رفتار خشونت‌آمیز دولت را به زیر سوال بکشید و با انتخابات احزاب عوض می‌شوند. مهرداد درویش‌پور استدلال می‌کند: «در کشورهای دیکتاتوری قدرت مطلقه است و اقتدار به ذات. کسی قدرت نظارت و تغییر آنرا

ندارد و نه تنها در این جوامع میزان خشونت همگانی تر است بلکه در این جوامع قدرت حاکمه از یک موقعیت منحصر به فرد برخوردار است. اگر نتوانید آن قدرت را با زور به عقب برانید در برابر آن کار چندانی نمی توانید بکنید، به این ترتیب نوعی انحصار خشونت در دست دولت بعلاوه همگانی تر بودن و بعنوان روش کار نوعی فرهنگ تولید می کند و خشونت تبدیل به عرف جاری می شود. در کشورهای دیکتاتوری مهمترین منبع همگانی کردن و نهادینه کردن خشونت خود دولت ها هستند.»

عقب مانده ترین کشورها هنوز مجازات اعدام را دارند و از آن بدتر آنرا همگانی می کنند، به جرم بدحجابی در خیابان ها شلاق می زنند و یا در ملاءعام با جرثقیل اعدام می کنند برای اینکه اوج اقتدار خود را به نمایش بگذارند. با این باور که این نوع

خشونت به جامعه یاد می دهد که کل جامعه زندان است و شهروندان در دست زندانبانان اسریند و اگر کسی خطایی کند با مجازات سنگین روبرو خواهد شد. مهرداد درویش پور پژوهشگر اضافه می کند: «همه پژوهش های جرم شناسانه نشان می دهد که در کوتاه مدت استفاده از سیستم های مجازاتی از این نوع ممکن است تولید هراس کند ولی در درازمدت شهروند را واکنش می دهد و خشونت را تنها همگانی تر می کند.» وی بر این باور است که با این استدلال اصلی ترین دلیل همگانی تر شدن خشونت در جامعه امروز ایران با این شکل لجام گسیخته بی تردید رفتار دولت است.

علل دیگر خشونت

مهرداد درویش پور نویسنده معتقد است که عوامل اقتصادی مثل فقر، بیکاری و ناامنی اقتصادی نوعی استیصال ایجاد می کند و رویکرد به طرف خشونت در گروه های محروم جامعه را تولید و بازتولید می نماید.

وقتی نهادهای اجتماعی یاری رساننده هنگام بروز مشکلات وجود نداشته باشد، طبیعتاً خشونت تبدیل به بلاواسطه ترین شیوه برای حل مشکلات تبدیل میشود. بنابراین فقط خشونت دولتی نیست که خشونت می آفریند.

وی باور دارد که باید به یک معنی زمینه های دیکتاتوری و خشونت در جامعه گسترده باشد که بتوان با چنین حکومتی که ابعاد خشونت در آن بشدت در همه سطوح وجود دارد، روبرو شویم. اما امروز با پیچیدگی در جامعه ایران روبرو هستیم. امروز بین جامعه مدنی ایران و دولت جمهوری اسلامی یک شکاف بسیار عمیق وجود دارد و چنین نیست که

جمهوری اسلامی برارنده مردم ایران باشد.

بازتولید خشونت

بازتولید خشونت در جامعه ایران فقط از طریق دولت و ارگان‌های سرکوب بازتولید نمی‌شود. این فرهنگ اقتدار و یا استفاده از خشونت باید از پایین‌ترین سلول جامعه باز تولید شود، حتی در زمان پهلوی شاهد آن بودیم که مدیران، معلمان، ناظران و حتی مبصران چگونه شاگردان را برای یاد دادن تنبیه و مجازات بدنی می‌کردند، که پیام آن این بود که «تو وقتی شاگرد خوب هستی که فرمانبردار خوبی باشی».

در خانواده، در ایران کتک زدن فرزندان نه تنها جرم نیست بلکه بخشی از تربیت اجتماعی محسوب می‌شود.

در بند یک ماده ۵۹ قانون مجازات اسلامی آمده است در صورتی که پدر و مادری از حدود متعارف تنبیه تجاوز نکنند، بابت تنبیه مجازات نمی‌شوند. توصیف اداره حقوقی قوه قضاییه از تنبیه آن است که باعث تغییر رنگ پوست نشود!

در سطح ارتش با خشن‌ترین رفتار با سربازان در دوره سربازی روبرو هستیم. بنابراین فرد در همه سطوح جامعه از خانواده، مدرسه و ارتش باید تبدیل به یک فرمانبردار بی‌چون و چرا شود، اقتدار مطلق را بپذیرد و این امر در نهادینه کردن خشونت نقش بازی می‌کند. وقتی جامعه با چنین تربیتی روبرو باشد، نسل پشت نسل، خشونت تجدید تولید و همگانی می‌شود.

بی تفاوتی در مقابل خشونت

در دو سال اخیر مردم به خشونت روی نیاوردند، نشانه‌هایی از گذر مسالمت‌آمیز در جامعه دیده می‌شود ولی وقتی مسالمت، تفکر و منش مسالمت‌آمیز با خشن‌ترین شکل ممکن پاسخ بگیرد، نه تنها می‌تواند خشونت سیاسی را رشد دهد بلکه زمینه بی تفاوتی در مورد خشونت را افزایش می‌دهد. در فیلم‌های یوتوپ می‌بینیم که فردی به قتل می‌رسد، نه تنها مردم نگاه می‌کنند بلکه نیروهای انتظامی نیز واکنش درخور نشان نمی‌دهند. بنابراین با گسترش این بی تفاوتی، خشونت در باورنکردنی‌ترین شکل ممکن رشد می‌کند و بی تفاوتی در مقابل خشونت افزایش می‌یابد.

خشونت در حلقه های ضعیف تر جامعه - بدن زن محل اعمال قدرت

شهلا شفیق جامعه شناس و فعال حقوق زنان معتقد است، در سیستم ولایت فقیه، او حاکم است و به مردان حقوقی داده می شود که این وهم را پیدا کنند که بر اساس قانون، مردان باید ظاهراً بر زنان حکومت کنند. البته می دانیم که زنان تن به این روابط نمی دهند و مقاومت می کنند و این تنش ها در جامعه وجود دارد. در عین حال در ایران امروز بسیاری از مردان خود این گفتمان را رد می کنند و می دانند که در زندان بزرگ خود آنان بی حقوقند.

در اقشار محروم تر تنها عرضه اعمال قدرت که باقی می ماند، حلقه های ضعیف ترند، در حقیقت در سلسله مراتب حاکمان به مردان زور می گویند، آنان به زنان، سپس به بچه ها و این سلسله مراتب اعمال خشونت به حیوانات نیز می رسد.

وی بر این باور است که در چنین سیستمی نمونه عریان تجاوزات گروهی شکلی از خشونت است که شیء کردن جنسیت زنان و مچاله کردن جسم زنانه فوران عقده ها و تنش هایی است که در سراسر جامعه وجود دارد. در ذهن اسلام گرایانی که اسلام را تبدیل به ایدئولوژی کرده اند جسم زنانه تبدیل به محل ابراز قدرت شده است، حجاب اجباری، دستگیری زنان در خیابان و تفکیک جنسیتی ابزاری برای این اعمال قدرت است.

راه کارهای مقابله با خشونت

راه کارهای مقابله با خشونت تنها خشونت گریزی نیست بلکه باید بطور سیستماتیک مقابله با خشونت هم در افراد و هم در نهادهای جامعه نهادینه شود. مهرداد درویش پور جامعه شناس راه کارهای زیر را برای مقابله با خشونت مطرح می کند.

۱- دمکراتیک کردن ساختار اقتصادی اجتماعی جامعه فوق العاده کلیدی است. اما بصورت مشخص و روزمره ایجاد رفاه اجتماعی با کاهش فقر و بیکاری در کاهش خشونت می تواند نقش اساسی داشته باشد.

۲- نهادینه کردن میانجگری برای حل اختلافات، ایجاد نهاد مشاور خانواده و نهاد هایی که به حل اختلافات گروه ها مختلف کمک می کند.

۳- تغییر طرز تفکر نسبت به خشونت، بسیج همگانی رسانه ها برای کمپین علیه خشونت، نقطه آغاز خوبی است برای مشروعیت زدایی از این خشونت ها و بی تفاوتی نسبت به خشونت. مهرداد درویش پور پژوهشگر بر

عکس مسئولین جمهوری اسلامی که رسانه ها را مسول بزرگ نمایی و افزایش جرم و جنایت می دانند و توجه آنها را عامل گسترش خشونت برمی‌شمارند، توجه شدید رسانه ها را مثبت ارزیابی می‌کند. رسانه‌ها زنگ خطر را در جامعه ایجاد می‌کنند و مسئولین را مجبور می‌کنند که به جستجوی راه‌کار پردازند.

مهرداد درویش‌پور پژوهشگر مقیم سوئد بر این باور است که جامعه هرچه با آزادی در همه زمینه‌ها بیشتر روبرو باشد، خشونت در آن کاهش پیدا می‌کند. جامعه هرچه بیشتر با آزادی جنسی روبرو باشد، تجاوز و خشونت جنسی کاهش پیدا می‌کند. هرچه آزادی مدنی و اجتماعی بیشتر باشد جامعه به شکل هنجارتری برخورد خواهد کرد. هرچه آزادی‌های سیاسی بیشتر باشد، جامعه امکان شکوفایی نقد و اظهارنظر خواهد داشت. ما برآستی نیاز به تغییر در تعلیم و تربیت داریم، از نظر وی ممنوع کردن مجازات اعدام، ممنوع کردن خشونت علیه کودکان و شاگردان مدارس و تشدید مجازات و کتک کاری بر علیه خشونت بر علیه زنان، نقطه آغازی است برای تغییر طرز تلقی نسبت به خشونت.

به نقل از یورونیوز

بیانیه در اعتراض به قانونی کردن ازدواج با فرزندخوانده

فرا خوان انجمن حق زنان

ما افراد جامعه را به واکنش اعتراضی نسبت به قانونی کردن این تجاوز فرا می‌خوانیم و خواستار صدایی مشترک و بلند در اعتراض هستیم. ما براین باوریم که این اعتراض یک امکان برای گسترش اعتراضات عمومی به تجاوزات حکومت بر حقوق مدنی و شهروندی ما است. ما از شما می‌خواهیم در این اعتراض با ما همصدا شوید. باید از جامعه دفاع کرد!

این یک سقوط کامل است. این یک ضدارزش انسانی است که با دستاویزی

اخلاقی - مذهبی قصد مشروعیت خود را به مثابه ی قانونی قابل اجرا، در پوشش ارزشی انسانی دارد. کودک آزاری و تجاوز به حقوق کودک، اعم از حقوق طبیعی و انسانی او در قالب قیومیت و سرپرستی در نظام جمهوری اسلامی، امری نیست که با انکار آن، تمام اهرم های شرعی و قانونی این تجاوز نادیده گرفته شود. همین که والدین اعمال اراده بر فرزندان را همچون اراده بر هر "چیز" مربوط به خود، قانونی و شرعی می دانند، کافی است تا دگردیسی موجودی انسانی را به شیئی وارگی او شاهد باشیم. این نگاه حق مالکیت بر اراده و احساس و لاجرم تصاحب آن را به امری طبیعی تبدیل می کند، تا تجاوز را رنگ و پوششی اخلاقی و قانونی بدهد!

آنچه در مجلس شورای اسلامی ایران تحت عنوان "قانونی کردن ازدواج با فرزندخوانده" به تصویب رسیده است،

چیزی جز ادامه ی همان تجاوز پیشینی به کودک در زمانی دیگر و موقعیتی دیگر از کمال سنی او نیست. حالا کودک دیروز بالغ است. کالا باید به مصرف برسد. "فرزندخوانده" حالا آن کالایی است که مورد مصرف پیدا کرده است. تمهیدات قانونی این مصرف باید در پوششی طاهرا^۱ انسانی، خیرخواهانه و اخلاقی با رجوع به دستورات شرعی، احادیث و مصادیق تاریخی در دین اسلام فراهم آید. همه چیز به کار گرفته می شود تا تجاوز پوشانده شود!

آنچه به تصویب رسیده است و قابل اجرا است شناعت محض است. سقوط کامل اعتماد بر روابط انسانی و نهاد خانواده به مثابه ی پایه ی ابتدایی این روابط است. این قانون هر نوع همبستگی انسانی را میان افراد یک خانواده متزلزل می کند و از میان می برد. چه به گونه ای آشکار بر تفاوت میان فرزندان بیولوژیک و غیربیولوژیک اشاره دارد و به گونه ای آگاهانه از همان ابتدا، فرزندان یک خانواده را به مثابه ی "رقیبان آینده" در برابر هم قرار می دهد. رقیبان تصاحب احساس و امنیت و آرامش از یکدیگر!

این قانون تداوم تکمیلی "قانون چندهمسری" نیز هست. همان قانونی که در اشکال همسر رسمی - صیغه ای و موقت، بر امر فساد و فحشا و سوء استفاده های جنسی سرپوش می گذارد، اما آن ها را رسمیت می بخشد!

طبعاً تبعات روانی - روحی این قانون از همان ابتدای به "فرزندخواندگی" پذیرفته شدن، بر ذهن و روان کوک و این فکر که او در آینده به تسلط و تسخیر والدین خود در می آید آن چنان خواهد بود

که از او موجودی ترسو - مطیع و مردم گریز خواهد ساخت. بنا براین با توجه به تمام عوارض منفی و ضدانسانی و ضدارزشی این قانون ما بر این باوریم: که باید این قانون و قوانین مشابه، که تجاوز به حریم انسان ها را موجه می دارد و از اراده - خواست و تعلق آن ها با تمهیدات اخلاقی، مذهبی، حقوقی و غیره دستاویزی قانونی می سازد، لغو و از اجرای عملی آن ها ممانعت به عمل آید. ما فکر می کنیم مبارزه برای لغو و جلوگیری از اجرای این قانون یک وظیفه ی اجتماعی برای دفاع از جامعه و خشونت علیه زنان است. ما افراد جامعه را به واکنش اعتراضی نسبت به قانونی کردن این تجاوز فرا می خوانیم و خواستار صدایی مشترک و بلند در اعتراض هستیم. ما براین باوریم که این اعتراض یک امکان برای گسترش اعتراضات عمومی به تجاوزات حکومت بر حقوق مدنی و شهروندی ما است. ما از شما می خواهیم در این اعتراض با ما همصدا شوید. باید از جامعه دفاع کرد!

هاشمی احمد
اورنگ آیدا
طالبی ایضا
حاتمی الچین
رضایی ایمان
چروستایی آرمان
کاری آزاده
اعرابی افشین
موحدی امیر حسین
یزدانی آویش
کرمیان نسب افشین
توانگر ابراهیم
مهدوی آرش
ابراهیمیان افشین
لطفی احمد
ابروفراخ آیدا
محمدی نوره ایرج
حشمت ساران بابک
کامیاران باران
جاوید تهرانی بهروز
رمضانی بهمن
توتونچی بهمن
بلادی بابک

برخوردار بهزاد
آبتین بهرام
کاوسی پیمان
حسینی پیمان
شکرا الهی جها نگیر
رودگر جلال
ابراهیمی حاجلن
جوانمردی حامد
کلهر فرید
خرم روز فیروزه
عمادی فرحناز
دوست محمدیان فریدا
راد فریبا
فرخ نیا فرشید
عمادی فرحناز
اسفندیار فرانک
باقری فریبا
کریمی فردین
محمدی فواد
صفائیان فرزانه
شمس آبادی فرهاد
حمیدی فرزاد
رشیدی ماریا
عباس زاده ماشا الله (رایان)
سید عسگری مهرداد
پورشجره میترا
اختری مهدی
سلطان مینا
زمانی محمد
مرادخانی محمود
شانسی مریم
باقری مهناز
رودکی میثم
چراغی محمد
شریفی محمود
محمدی منوچهر
راموز منوچهر

جهانی محمد علی
نظری ماح
باپیری محسن
بغدادی محسن
عرفانی مهین
اسانلو منصور
لهراسبی مهرداد
ماجدی مهرداد
سرمدی علی
دلاویز علی
دلواز علی
خرسندی عباس
علیپور عیسی
مهدی نژاد علیرضا
خوشقامت عبدالله
محمدیان علیرضا
اسکندری غلام
پور عابدین سهیلا
زارع زاده اردشیر سیروس
پور آقایی سپیده
اشرفپور سیروس
اویهنگ ستار
قندی سروش
سعیدی سهیلا
حسینی سارا
عبدالمجید سعید
اوحدی سعید
کریمی سهراب
معصومی سهیل
عبدی سیمین
غفوریان ساناز
کمانگر سیروان
نجفی شیرین
کاظمی شاهین
حسینی شاهو
گنجی شیوا
تیموری رسول

جلودارزاده رضا
نگهداری رضا
لطفی صباح
مرادی راوف
مهاجرنژاد رضا
محمدی رضا
مهاجرینجاد رضا
چاوشی رامین
فعلی زمان
شیرزاد کاوه
تیموری کامران
کهوایی کیا نوش
طاہری کاوه
رنجبر درویش
خیاط دیاکو
نوروزی نیما
پیغمبریان نازی
صبوری نازآفرین
آرمندی هومن
قاسمی هوشنگ
مولانیا کردستانی هیوا
دریا یونس
بهرامی یگانه
موسوی یاسان
یزدانپرست یاور
مجیدی یاسین
حسنپور صبری
مهری لقمان

به یاد فریده طبیب غفاری

ناصر رحیم‌خانی



رویداد سیاهکل، روند شکل‌گیری گروه و آمادگی برای کار مسلحانه و تبلیغ مسلحانه را شتاب می‌دهد. از سال پنجاه گروهی شکل می‌گیرد در برگیرنده‌ی نزدیک بیست تن از فعالان دزفول. عنایت غفاری، برادر فریده، نقش رابط و گرد آورنده دارد. از جمع دستگیر شدگان، نه نفر معلم، دبیر راهنمایی و دبیر دبیرستان هستند. فریده طبیب غفاری در این شمار است.

فریده طبیب غفاری، روز اول فروردین ماه سال یکهزار و سیصد و سی و یک خورشیدی در دزفول به دنیا آمد در خانواده‌ی پر فرزند سید محمد جواد طبیب غفاری و بی بی خدیجه مرتاض. پدر از سادات دوده‌ی بزرگ و شناخته شده‌ی غفاری و مادر از خانواده‌ی مرتاض.

افزودن واژه‌ی «طبیب» در نام خانوادگی سید محمد جواد و در تمایز با دیگر خویشاوندان این دوده، از این رو بود که پدران این خانواده از دیر باز، با برخورداری از اندوخته‌ی دانش و تجربه‌ی سالیان، دست اندر کار حرفه‌ی طب سنتی بودند.

پدر بزرگ خانواده، سید عبدا لسلام، در دوره‌ی خود طبیب شناخته شده‌ی دزفول بود و این در زمانی بود که هنوز طبیب یا پزشک را «حکیم» می‌نامیدند و محل کار او را «محکمه».

«محکمه» را در سده‌های پیشتر، «دکان طبیب» نیز گفته‌اند :

یکی جزو جهان خود بی مرض نیست
طبیبِ عشق را دکان کدام است ؟ (مولانا)

در گذشته، هر طبیب جا افتاده، خانه‌ای و جایی داشت که بیماران سراغ می‌گرفتند و به آنجا می‌رفتند و چنین طبیب، پیش مردم احترامی داشت و اعتباری.

در رده و مرتبه‌ی پائین‌تر، بودند کسانی با ادعای طبابت، که یا از روی کم خوانی و کم دانی و یا از سر ناداری و نداشتی و پس از سر ناگزیری، درهر کوی و برزن بر سر راه رهگذران می‌نشستند. مردمان شهر، اینان را «طبیب راه نشین» می‌نامیدند. حافظ هم اشاره‌ای کرده است به حال و روز آنان:

طبیبِ راه نشین، دردِ عشق نشناسد
برو بدست کن ای مرده دل، مسیح دمی

باری و اما، خانه و «محکمه»ی سید عبدالسلام از برکتِ چیره دستی او در طبِ قدیم، پذیرای بیماران بسیار، بویژه از میان خان‌ها و مالکان شهر. از همین رو سید عبدالسلام دارای موقعیت اجتماعی ممتاز و نیز ثروت بسیار.

از آن ثروت البته چیزی نصیب آیندگان نشد. یکی از میراث بران، سهم خود و همچنین سهم دیگران را در آن نشست‌های سنتی با آئین و آداب ویژه، از روزنِ خردِ یکی از آن دست‌افزارهایِ ایرانی خوش‌دست و نی‌لبک‌سان، دود کرد و به هوا فرستاد. در این میان، آنچه هدر رفت و برجا ماند، نسخه‌هایی بود از کتاب‌های خطی قدیمی در طب و در حکمت.

در باره‌ی سید عبدالسلام گفته‌اند که مطالعه‌ی کتاب‌های قدیم و از آن میان خواندن «قانون» و «ذخیره خوارزمشاهی» در کنار رودخانه‌ی دز و در «کت» های خنک و آرام آن، از عادت‌های روزانه‌ی او بوده است.

«ذخیره خوارزمشاهی»، کتاب بزرگ‌ست به زبان فارسی در بر گیرنده‌ی همه‌ی بخش‌های طب قدیم و فراهم آمده در سده‌ی ششم به دست اسماعیل بن حسن جرجانی.

«قانون» هم کتابی ست از ابن سینا در طب و جالب است که ابن سینا، کتاب خود در طب را «قانون» نامیده بود و کتاب خود در منطق، الهیات و فلسفه‌ی اسلامی را «شفا».

سید عبدالسلام بنا به دلبستگی خود به حرفه‌ی طبابت و برای آموختن بیشتر، خود نیز کتاب «قانون» را ترجمه کرده بود. کتابِ «قانون» ترجمه‌ی سید عبدالسلام و نیز نسخه‌ای از «ذخیره خوارزمشاهی» در کنار ده‌ها جلد کتاب خطی قدیم به یادگار مانده از سید عبدالسلام، در خانه‌ی سید محمد جواد طبیب غفاری نگهداری می‌شدند. گفتنی است که در نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، در دوره‌ی رشته‌ی ادبی دبیرستان پهلوی دزفول و سپس در دوره‌ی دانشکده‌ی حقوق، هبت غفاری بسیار علاقمند به چاپ ترجمه‌ی «قانون» بود. آموزگار زنده یاد ما حسین تاجمیر ریاحی دبیر ادبیات دبیرستان‌های دزفول / از سال ۱۳۴۳ تا ۱۳۴۶ و سپس از ۱۳۴۷ تا ۱۳۴۸، پیگیر چاپ این کتاب بود. کاری که سر نگرفت.

سید محمد جواد، پدر فریده به سبب آن پیشینه‌ی خانوادگی و شناخت داروها و گیاهان داروئی، بعدها به استخدام «سازمان شیر و خورشید» دزفول در آمد که بنگاهی بود برای یاری و معالجه‌ی بیماران نیازمند شهر.

مادرِ فریده، «بی بی خدیجه» او نیز از خانواده‌های سادات بود اما درویش مسلک و پیوسته به فرقه‌ی درویشی ذهبیه، شاید به پیروی از پدر موعظه‌گر و درویش مسلک خود، «بابا مرتاض».

ذهبیه در شمار فرقه‌های درویشی شناخته شده و ریشه‌دار دزفول و در میان سلسله‌های گوناگون صوفیه، سلسله‌ی ارشاد خود را برپایه‌ی روایت‌ها و به واسطه‌ی «معروف کرخی»، مرساند به علی بن موسی الرضا، هشتمین امام شیعیان. می‌گویند «معروف بن فیروزان کرخی بغدادی»، دربان امام هشتم بوده است. کوی قدیمی و شیعه نشین «کرخ» از همان آغاز بنای بغداد به دست منصور عباسی، و تا هنوز باقیست و همچنان شیعه نشین.

فرقه‌ی ذهبیه‌ی دزفول پیروانی داشت در میان شماری از قدیمی‌های شهر، کاسبکاران و پیشه‌وران و نیز تاجرانِ دولتمند و شناخته شده، کسانی مانند حاج علی محمد افشار و خواجه باقر افشار (آهن فروش)، جلالی (آهن فروش)، حاج محمد فیلی پور (تاجر غله)، اسماعیل آوائی، حاج ملا عبدالنبی کوپائی (مباشر) و حاج احمد افشار بنیانگذار همین شرکتِ معروفِ چای احمد درلندن با چای وارداتی از هند. حاج احمد همچنین بنیانگذار بیمارستان افشار دزفول است در دهه‌ی چهل خورشیدی.

همین جا هم به کوتاهی گفته شود که سرهنگِ افراسیابی رئیسِ کم سواد و بد دهنِ ساواکِ دزفول در نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل، او هم در میان «مریدانِ» ذهبیه بود، زانو به زانو «فقرا»ی خانقاه ذهبیه در محله‌ی قدیمی «خراطون» با ایوان آجری مشرف به رودخانه‌ی دز. جناب سرهنگِ درویش، به هنگام و پیش روی خیلِ حاجتمندان و زائران در صحن زیارتگاهِ نبی دانیال شوش، سجاده می‌انداخت و می‌ایستاد به نمازی دراز از گونه‌ی نمازِ «جعفر طیار». حافظ چه ظریف و زیرکانه تعریض زده است:

صوفی نهاد دام و سر حقه باز کرد
بنیادِ مکر با فلکِ حقه باز کرد

بازی چرخ بشکندش بیضه در کلاه
زیرا که عرض شعبده با اهل راز کرد

و سر حلقه‌ی درویشان ذهبیه‌ی دزفول، خواجه علی کوسه بود ملقب به «حبِ حیدر»، سالی ششماه را در شیراز می‌گذراند دور از هرمِ گرمای دزفول. اما قطب بزرگ ذهبیه‌ی ایران در سال‌های چهل خورشیدی، دکتر

گنجویان استاد دانشگاه تبریز بود که سپس‌تر ساکن لندن شد.

فرقه‌ی درویشی ذهبیه‌ی دزفول از پس انقلاب تاکنون از سوی «حزب اله» و کارگزاران رژیم زیر فشار بوده و هست.

فرقه‌ی ذهبیه‌ی دزفول البته همچنان پیروان و بستگان قدیمی و جا افتاده‌ی خود را دارد و در کشمکش جناح‌ها و پاره جناح‌های محلی بر سر منابع قدرت و ثروت و دسته بندی جرگه‌ها در انتخابات مجلس، «فقرای فرقه» کشکول رای در بازار سیاست می‌گردانند برای فلان کارگزارِ بد سابقه در خشونت و در سرکوبگری. و این همه به نشانه‌ی دنیا گریزی و قدرت پرهیزی درویشانه!!

«بی بی خدیجه» مادر فریده، از زنانِ پیرو فرقه‌ی ذهبیه، در حلقه‌ها و مجلس‌های زنان درویش دزفول، خود از گردانندگان حلقه‌ها و یا بهتر بگوئیم گرداننده‌ی اصلی حلقه‌ها بود. سخن می‌گفت و شعر می‌خواند. بسیاری از شعرهای مولانا و حافظ را از برداشت و در جمع‌های زنان درویش این شعرها را می‌خواند. نکته‌ی جالب این که «بی بی خدیجه» سواد خواندن داشت اما نوشتن نمی‌دانست، به قول قدیمی‌ها «خط نداشت». «بی بی» بسیار دیر تر و درآستانه‌ی هفتاد سالگی همت کرد به یادگیری نوشتن و چند سالی مانده به پایان زندگی، نامه‌هایی به خط خود برای فرزندان می‌نوشت و می‌فرستاد.

برای درس خواندگان مدرسه‌های جدید باور کردنی نیست که کسی بتواند بخواند اما نتواند بنویسد. فهم این گفته دشوار بود که چگونه فاضل تونی، عالم برجسته‌ی علوم اسلامی فقط خواندن بداند و نوشتن نیاموخته باشد و هر بار هم که در این باره چیزی گفته می‌شد، به حساب شوخی و طنز گوینده گذاشته می‌شد. البته در باره‌ی او که استاد برجسته‌ی ادبیات عرب و فلسفه‌ی قدیم بود و استاد دانشکده‌ی ادبیات و استاد معقول و منقول، گفته‌اند: از آنجا که حافظه‌ای شگفت داشت، نیازمند یادداشت نبود و خود نمی‌نوشت یا کمتر می‌نوشت و بیشتر آثار او، تقریر او و تحریر شاگردان او بود. از جمله کارهای او ترجمه‌ی بخش سماعِ طبیعی از کتاب «شفا»ی ابن سیناست. حالا چرا پسر هوشمندی چون فاضل تونی از دوره‌ی کودکی و در مکتب خانه، نوشتن را به قاعده نیاموخته بود یا چرا میلی به نوشتن نداشت، دانسته نیست.

اما در باره‌ی دختران: پدران و نیاکان بزرگوار ما که دختران را از نوشتن آموختن و قلم برداشتن محروم می‌کردند، برای این کار خود

حکمتی داشتند جا افتاده و پذیرفته شده‌ی همگان.

نظامی گنجوی فرموده بوده بود:

دختر، چو به کف گرفت خامه
ارسال کند، جواب نامه

آن نامه، نشانِ روسیاهیست
نامش چو نوشته شد، گواهیست

این که پدرِ «بی بی خدیجه» یعنی «بابا مرتاض»، سید منبری و واعظ مردمی شوخ طبعِ درآمده در سلک درویشان ذهبی، آیا او هم به پیروی از همین نصیحت نظامی گنجوی، «بی بی خدیجه» را از نعمت نوشتن محروم کرده بوده یا انگیزه‌ی دیگری داشته است، این هم دانسته نیست.

اما در خانواده‌ی سید محمد جواد غفاری و بی بی خدیجه مرتاض، تبعیضی بین دختر و پسر نبود. دختران خانواده‌ی غفاری همه درس خوانده بودند و متجدد و بی حجاب. «بابا» و «بی بی»، در باره‌ی نماز خواندن و روزه گرفتن پسران و دختران هم هرگز نه تنها سختگیری نکردند که حتی سخنی هم نگفتند.

فریده، در این خانواده بزرگ شد، دوره دبستان و دبیرستان را در  دزفول گذراند، در مدرسه و در دبیرستان ایران‌دخت، دوره‌ی دانش‌سرای تربیت معلم را در اهواز مرکز استان خوزستان گذراند و در همین شهر دبیر شد.

در نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل خورشیدی، شمار روبه افزایشی از جوانان، دانشجویان و فرهنگیان خوزستان به مبارزه‌ی سیاسی روی می‌آوردند.

در دیمه سال هزار و سیصد و چهل و هشت، گروهی سیاسی که سپس‌تر به نام «گروه فلسطین» شناخته شد، دستگیر و اعضای آن محاکمه و زندانی شدند. شکراله پاک‌نژاد، ناصر کاخساز، ناصر رحیم‌خانی، اهل دزفول و یا بزرگ شده‌ی دزفول بودند. حسین تاجمیر ریاحی دبیر شناخته شده‌ی ادبیات دبیرستان‌های دزفول از دام ساواک جست و با چند تن دیگر از اعضای «گروه فلسطین» به عراق رفت و در مدیریت و گویندگی رادیو نقش اولی برعهده گرفت.

در رویدادی دیگر در روز شنبه هیجدهم مهر ماه هزار و سیصد و چهل و نه خورشیدی، سه تن از جوانان دزفول، هواپیمای «هما» در مسیر

تهران/آبادان را ربودند، به بغداد بردند و خواهان آزادی زندانیان سیاسی شدند. نام بیژن جزنی، نام نخست لیست زندانیان بود و سپس نام شمار زیادی از دستگیر شدگان «گروه فلسطین» و البته زندانیانی از طیف گروه‌های چپ آن سال‌ها و نیز زندانیان مذهبی، گزینشی آگاهانه و نمادین به نشانه‌ی دفاع از آزادی همه‌ی زندانیان سیاسی و نیز به نشانه‌ی باور به امر همکاری و همگرایی جبهه‌ای در مبارزه با دیکتاتوری.

فرمانده‌ی تیم سه نفره‌ی هواپیما ربائی، جوان بیست و چهار ساله‌ی دانشجوی رشته‌ی الکترونیک، سید عبدالله مرتاض بود. دائی فریده‌ی طبیب غفاری.

تدبیر ویژه‌ی عقل کل ساواک، دستور دستگیری غیرقانونی و گسترده بود و بازجویی و شکنجه و آزار شمار زیادی از همکلاسی‌ها، دانش‌آموزان، دانشجویان، دوستان، هم محله‌ای‌ها و هم‌شهری‌ها از خرد و کلان، از شناس و ناشناس. پیرمرد هفتاد ساله، «بابا مرتاض»، پدر عبدالله و یعنی پدر بزرگ مادری فریده را نیز گرفته بودند و از دزفول کشانده بودند سلول یک بند دوی انفرادی قزل قلعه. پیرمرد از همه جا بیخبر، در آن سلول تاریک و تنگ و ترش، برای آرامش درون و روشنی چراغ دل، مدد از مثنوی مولوی می‌گرفت آنگاه که دم به ساعت سر فرو می‌برد در گریبان چو خا، آغاز غم غمی دلگیر و نجوای غم آلود شعر و شعر و شعر تا به رسد به اوج کلام و لحن و صدا:

دل هر ذره را که بشکافی
آفتابی در او نهان بینی.

و «فاء» آفتاب را نه به سکون که به کسر «ف» چنان طنین می‌داد و نیم بیت را چنان غلت می‌داد از سر غرور و امید که گفתי عنقریب است تا، پی و پا کار و برج و باروی این کهن دژ شکاف بر دارد از موج خیز کلام و ویران شود و محو شود در گرد و توز توفنده و چرخنده‌ی بادپله‌ی صحرای لور.

شاید هم این مثنوی - رجزخوانی به صدای بلند، پوشش ترس درون پیرمرد بود از تاریکی ناشناخته‌های پیش رو. هرچه بود و شاید بیشتر از سر همین ترس - پیرمرد، توهین و تحقیر و آزار را تاب می‌آورد و به هیچ چیز «مقرر» نمی‌آمد. «حاشا و کلا» که اصلاً سید عبدا له نامی پسر او بوده باشد یا حتی همچو آدمی را دیده باشد. برعکس و به نشانه‌ی دولتخواهی، «جناب سرهنگ»، و «جناب سروان»، دو تن از

خویشاوندان شناخته شده از خانواده‌های دیگر را در شمار فرزندان خود نام برده بود. هراس از مجازات جرم ناکرده، مضحک‌ه‌ای از سر ترس، محصول خویشکاری بی‌حاصل ساواک شاه.

ساواک خودِ خودِ شاه، از آن سربند که در آغاز نیمه‌ی دوم دهه‌ی چهل خورشیدی، امیر آ موزش دیده‌ی «سن سیر» پاریس، یعنی پاکروان با فکر و روش مستقل را برداشت و سرهنگ «امربر» کم فهمی به نام نصیری را به ریاست ساواک گماشت تا ثابتی و جوان و حسین زاده و عضدی و آدم‌هائی در همین حد و مایه، تخت شاهی را برابر نهند با تخت شکنجه و شلاق و خون و خاکستر.

یک دهه بعد، برتری درونی و غنای اخلاقی زندانی سیاسی فائق آمد بر فقر تباه شکنجه و شکنجه گر.

این برتری اخلاقی زندانی سیاسی بر شکنجه و شلاق را شاید ثابتی و حسین‌زاده و تهرانی و رسولی و بالا بالاترهای اینان از همان آغاز به کار «فهم» کرده بودند اما حتی در پایان کار هم آن را «حس» نکردند. هنوز هم تهی مانده‌اند از «حس اخلاقی».

باری، روایت دستگیری بابا مرتاض، «سین» «جیم» های مرسوم در آداب ویژه‌ی بازجوئی و پاره‌ای گفتارها و رفتارهای طنزآلود پیرمرد، خانواده‌ی غفاری و فریده را با سویه‌هائی دیگر از ساز و کار ساواک آشنا می‌کرد. تجربه ای برای روز مبادا.

زمانی کوتاه پس از این هواپیما ربائی جوانان دزفول، در بهمن ماه هزار و سیصد و چهل و نه، دفاعیات پاک‌نژاد، از زندان به بیرون رسید و بازتابی گسترده یافت. این همه، جوانان دزفول را به شوق و حرکت سیاسی در می‌آورد.

سیاهکل اما اوج انگیزش بود.

سال یک‌هزار و سیصد و پنجاه خورشیدی، گروه «ستاره سرخ» دستگیر شد. هبت طبیب غفاری دانش آموخته‌ی دانشکده‌ی حقوق دانشگاه تهران و عزیز طبیب غفاری دانش‌آموز دوره‌ی دوم دبیرستان دزفول در میان دستگیر شدگان و محکومان بودند. برادران فریده.

همزمان با این کَشش‌ها و کوشش‌ها و در روندی خود بخودی، در محفل‌های دوستی و آشنائی، از همان سال‌های چهل و هشت و چهل و نه، شماری از آموزگاران و جوانان دزفول در کار خواندن و دست به دست دادن

کتاب‌های سیاسی ممنوعه هستند.

رویداد سیاهکل، روند شکل‌گیری گروه و آمادگی برای کار مسلحانه و تبلیغ مسلحانه را شتاب می‌دهد. از سال پنجاه گروهی شکل می‌گیرد در برگیرنده‌ی نزدیک بیست تن از فعالان دزفول. عنایت غفاری، برادر فریده، نقش رابط و گرد آورنده دارد. از جمع دستگیر شدگان، نه نفر معلم، دبیر راهنمایی و دبیر دبیرستان هستند. فریده طبیب غفاری در این شمار است. دو برادر از یک خانواده‌ی زحمتکش نانوا، از کوشندگان و تیپ‌های عملیاتی گروه هستند. گروه به یاد کشته شدگان سیاهکل، نام «اسفند سیاه» را بر خود می‌گذارد.

گروه، کار خود را از همان سال پنجاه با سلسله ای از انفجارها آغاز می‌کند. اولین هدف، حزب ایران نوین است و انفجار بزرگ سردر این حزب. شهرداری و دادگستری دزفول هدف‌های بعدی بودند. هریک از این انفجارها هم گویا در پاسخ به نارضایتی بخشی‌هایی از مردم شهر از این دستگاه‌ها، برنامه ریزی و اجرا می‌شد. در پی هر عمل نظامی، اعلامیه ای افشاگرانه نیز پخش می‌شد.

پر سر و صداترین و اثر گذارترین عمل گروه، انفجار در «گست هوس» یعنی باشگاه سازمان آب و برق دزفول بود در آستانه‌ی سفر رسمی و اعلام شده‌ی شاه برای افتتاح پل جدید دزفول در سال هزار و سیصد و پنجاه و یک.

ساواک، فرمانداری، و اداره‌ی فرهنگ، برای استقبال از شاه دست بکار می‌شوند. همه‌ی آموزگاران و دبیران مرد موظف می‌شوند باکت و شلوار و کراوات، حاضر به صف باشند. همه‌ی دبستان و دبیرستان‌ها تعطیل و دانش‌آموزان در دو سوی خیابان منتهی به پل جدید صف می‌بندند در انتظار تشریف فرمائی. انتظار طولانی و طولانی‌تر می‌شود. بازتاب انفجار باشگاه سازمان آب و برق کار خود را کرده است؛ ترس از انفجارهای دیگر و تبلیغات گروه، شاه نمی‌آید. مقامات در بلندگو اعلام می‌کنند: اعلیحضرت با هلیکوپتر، پل را «افتتاح هوائی» می‌فرمایند. همه‌ی دانش‌آموزان حالا دیگر مرز و ترس نمی‌شناسد: «شاه ترسید»، «شاه از دزفول ترسید». شعار «شاه ترسید، شاه ترسید» در میان دانش‌آموزان همه گیر می‌شود و با صدای بلند، بی ترس و بی واهمه.

یکی دو برنامه‌ی انفجار در خرم آباد و اهواز، ناموفق می‌ماند.

برنامه ای که فریده عهده دار اجرای آن در اهواز بود، آن هم عملی

نمی‌شود. مکان و زمان اجرای برنامه، نامناسب بوده است. فریده دو بار در محل حاضر می‌شود. رفت و آمد جمعیت و نگرانی از آسیب دیدن مردم، اجرای برنامه را ناممکن می‌کند.

گروه دزفول، پس از نزدیک دو سال فعالیت، سرانجام در بهمن ماه یکهزار و سیصد و پنجاه و دو خورشیدی شناسائی و دستگیر می‌شود. در این زمان سرهنگ افراسیابی، درویش نمای نماز خوان رفته بود و سرهنگ ستاری، رئیس ساواک دزفول شده بود و دستگیر شدگان را پس از بازجوئی و پذیرائی‌های اولیه روانه زندان اوین می‌کرد. شمار دستگیرشدگان اصلی گروه هیجده نفر بود و از این میان نه نفر آموزگار و فرهنگی بودند. فریده طبیب غفاری یکی از این آموزگاران بود، در اهواز تدریس می‌کرد و در همانجا دستگیر می‌شود، به تهران و زندان اوین آورده می‌شود و در همان زندان بازجوئی و شکنجه می‌شود. در تابستان یکهزار و سیصد و پنجاه و سه، اعضای گروه را در جمع‌های چهار تا پنج نفره در دادرسی ارتش محاکمه و محکوم می‌کنند. دوف نفر به حبس ابد، سه نفر به دوازده سال حبس، و دیگران به هفت سال، شش سال و پنج سال و چهار سال حبس محکوم می‌شوند.

فریده به تنهائی دادگاهی می‌شود و به سه سال حبس محکوم می‌شود.

در میان بدشانسی، شانس بزرگ اعضای این گروه آن است که پیش از اعلام حزب واحد رستاخیز و پیش از تصویب «لایحه تشدید مجازات مقدمین علیه امنیت کشور» محاکمه می‌شوند و گرنه ساواک و دادگاه‌های نظامی، دست کم دو سه نفر را روانه میدان تیر می‌کردند. چندین و چند کلاشنیکف و کمری و میزان زیادی دینامیت و مواد منفجره از زیرزمین خانه‌ها و مخفی گاه‌های بیرون شهر کشف شده بود.

گفتنی این که در بازرسی خانه غفاری، «بی بی خدیجه»، جلوی ساواکی‌ها در می‌آید به اعتراض تند که شما حق ندارید زندگی ما را زیر و رو کنید، حق ندارید لباس‌ها و لباس‌های زیر زنا را از ساک من بیرون بریزید. من سیده‌ام. من نمی‌گذارم. و نمی‌گذارد. ساواکی‌ها به ساک دست نمی‌زنند. بعدها پس از بازجوئی‌ها و دادگاه رفتن‌ها و حبس گرفتن‌ها، زندانیان گروه دزفول در زندان قصر در جمع خود و در اشاره‌ی سربسته به آن واکنش چیره دستانه‌ی «بی بی»، از او به نام «پلاگه» یاد می‌کردند. قهرمانِ رمانِ «مادر» نوشته‌ی ماکسیم گورکی. بی بی یک ساکِ پر از کمری و دینامیت را «نجات» داده بود.

اینجا، جای بررسی چگونگی شکل‌گیری گروه و بازخوانی برگ‌های خوب و

بد کارنامه‌ی آن نیست و کار این نوشته هم نیست، کاری است که ازعهده‌ی خود کوشندگانِ پیشین گروه بهتر برمی‌آید. اما به یک نکته می‌توان اشاره کرد و آن این است که در میان گروه‌های کوچک هوادار جنبش فدائی، گروه دزفول، از نظر تهیه و گردآوری سلاح و مهمات و نیز از نظر شمار عملیات نظامی، کم نظیر و حتی بی‌نظیر بود و نکته‌ی شگفت آور آنکه آن همه عملیات پرسر و صدای تبلیغی در شهر دزفول و در خوزستان، در ایران بازتاب سراسری نیافت.

محکومانِ گروه دزفول، همگی با روحیه‌ای آرام و استوار دوران حبس را سپری کردند و نقد و انتقادهای درونی جدی و حتی دل‌آزردگی‌ها از پاره‌ای رفتارها، تاثیری در روش استوار و ایستادگی اعضای گروه به جای نگذاشت.

پس از انقلاب، سرهنگ ستاری رئیس ساواک دزفول دستگیر شد. او جانشین افراسیابی شده بود و در زمان دستگیری و بازجوئی‌های اولیه و فرستادن فعالان گروه دزفول به اوین، رئیس ساواک دزفول بود.

دادگاه انقلاب دزفول، از زندانیان سیاسی خواسته بود برای شکایت از سرهنگ ستاری در دادگاه حاضر شوند. هیچک و مطلقاً هیچیک از فعالان گروه دزفول، در آن دادگاه اسلامی حاضر نشد.

بیش از سه دهه از آن زمان گذشته است و اکنون دشوار می‌نماید که بتوان نقبی زد به آن سوی گذشته‌ی احساس‌ها و انگیزه‌های درونی آن کوشندگان و یا این که بتوان به سادگی سخنی گفت در باره‌ی چگونگی آن دریافت سیاسی رهنمون به خویشتن داری و خودداری از افزودن زخمی برزخم‌های سرهنگ زندانی.

خاطره پردازی ایرانیِ گرفتارِ «آشفته‌گی فکر تاریخی»، بیشتر وقت‌ها فریبنده و اغواکننده‌ی خود خاطره پرداز است در آشفته نویسی تکه پاره و بی پایه و بی مآخذ پیرامون رویدادهای سیاسی گذشته، آمیخته با گرایش و نیازِ سیاسی امروزِ خاطره نویس.

به جای سوار کردن گرایش سیاسی و تحلیل امروز بر رویدادهای دیروز، اگر بتوان «حال و هوای عاطفی گذشته» را بازآفرینی کرد و زمینه‌ای برای «تامل و مکاشفه درباره تجربه‌ها و مشاهدات خود» بدست داد، آنگاه شاید -و شاید- بتوان این امید و انتظار را در دل پروراند که حتی فریبندگی صحنه آرائی «حال و هوای عاطفی» خاطرپرداز، سویه‌ای از واقعیت در پرده و لایه‌ای از خیال‌های ناشناخته را از غبارِ غوغایِ گذشته بتکاند و صحنه و پرده‌ی گذشته را به رقص و به

بازی درآورد:

نمایش - صحنه ای از دستگیری نصیری با سر و روی لت و کوب شده‌ی خونین و باند پیچی، چهره و چشم ترس خورده‌ی سرهنگ - کودتا، امیر - شلاق و شکنجه و تیرباران - دیروز، اسیر - ترس و خفت و خواری عریان - امروز، غوغای - توده‌ی حزب - خدا، عتاب - و خطاب - تند و تیز و شعاری مرد ریشوی هنوز ناشناس، دکتر ابراهیم یزدی، صدائی ضیق، لهجه‌ای فارسی آمریکائی، صحنه‌ای دل بهم زن.

شاید با پیش چشم داشتن این صحنه‌ی نمایشی، بتوان با مایه‌ای از اطمینان و آرامش بیاد آورد و گفت بسیاری از زندانیان سیاسی رژیم پیشین که خود به تن - خود و به جان - خود شناخت - شکنجه و تحقیر آدمی را حس و لمس کرده بودند، از دیدن آن صحنه‌ی حقارت آمیز و دل آشوب، دل آزرده و آزرده خاطر شدند.

اکنون شاید بتوان گفت که در آن فضای پر تنش، با احساسهای ناهمگون و دوگانه، با برداشتهای سیاسی متناقض و در هم تنیده، گوئیا حسی درونی و انسانی، زندانیان - گروه دزفول را نیز، از افتادن در چنبر - سنت قبیله‌ای «تقاص» و دست یازیدن به خشونت بدوی «قصاص»، دور می‌داشته است.

باری، گذشت از سرهنگ ستاری، خواه حاصل - انگیزشی حسی و اخلاقی بود برای مهار غریزه‌ی انتقام جوئی یا کنش آگاهانه‌ی فعالان چپ دزفول برپایه‌ی ارزیابی سیاسی - آن روزها، هرچه بود، اینان که به پشتوانه‌ی غرور سرخوش جوانی و برتری اخلاقی بر زندان و شکنجه و شکنجه‌گران دیروز فائق آمده بودند، در این جا برتری اخلاقی خود را بر آن نو خاستگان - امروزین - قدرت نیز نشان دادند.

این روش و رفتار فعالان گروه دزفول را هم باید در شمار یکی از آن ویژگی‌های این گروه دانست که ناشناخته ماند در توفان رویدادهای پی در پی پس از انقلاب.

دادگاه انقلاب اسلامی سرهنگ ستاری را محکوم به اعدام کرد.

سرهنگ اما در آن روزهای تیره‌ی انتظار اعدام، فراموش نکرد با پیغامی توسط یک زندانی در حال آزادی، با لحن و کلامی خاکسار و پوزش خواه، از «جوانمردی» آن جوانان سپاسگزاری کند و به شیوه‌ی سنتی ایرانی بگوید که بر دست آنان «بوسه» می‌زند.

فریده طبیب غفاری هم از آنانی بود که حاضر نشد در دادگاه اسلامی از سرهنگ ستاری شکایت کند و به هوای انتقام، پرونده‌ی او را سنگین‌تر کند. یعنی همچنان که در زندان، در بیرون هم: «فریده از آزدن دل‌ها پرهیز داشت.»

فریده طبیب غفاری در بند زنان زندان قصر تهران، با روحیه‌ای محکم و سرزنده دوران سه ساله‌ی محکومیت را سپری کرد و در سال یک‌هزار و سیمصد و پنجاه و پنج خورشیدی از زندان قصر تهران آزاد شد. دوستی او با همبندان صمیمانه بود و همدلانه. پس از زندان، به آموزگاری برگشت در همان اهواز.

فریده در سال شصت خورشیدی، اهواز را ترک کرد و به تهران آمد. در تهران نیز تا یکی دو سالی آموزگار بود. سپس به اداره‌ی فرهنگ تهران فراخوانده شد. گارگزاران کارکشته، آداب گفت و گوهای مرسوم را بجا آوردند: پرسش از پیشینه‌ی سیاسی و دوره‌ی زندان و بعد از زندان، فکر و روش و کار و کردار امروزه. بازجویی نه چندان پوشیده. و بعد برگه‌ی بازخرید و پایان خدمت.

فریده در سال‌های پس از آزادی، از فعالیت تشکیلاتی یا سیاسی کناره گرفت. خانه‌اش اما بروی همه‌ی دوستان و رفقا باز بود و زیباتر از آن، خانه‌ی دلش باز بود برای یاران و نه تنها در سال‌های شور و شوق انقلاب در اهواز، که در سیاه‌ترین روزها و بدترین سال‌های بد در تهران. و این همه، صاف و ساده و بی‌پیرایه، بی‌هیچ‌چند و چون و بی‌هیچ‌وسوسه و بی‌واهمه‌ای از نکبت آن ترسی که همه جا بال‌گشاده بود. فریده طبیب غفاری در آن سال‌ها و در همه‌ی سال‌های بعد از آن سال‌ها برای همه‌ی دوستانش «دوستی امین» بود. و این صفتِ گویا و زیبایِ «دوست امین»، از زبان یکی از نیکوترین زنانِ همبندِ فریده. فریده در همان سال‌های بد، که سایه‌ی تیره‌ی ترس و سکوت و کناره‌گزینی و محافظه‌کاری، همه جا گسترده بود و حتی آسمان دوستی‌های دیرین را هم غبارآلود کرده بود، به دوستی دیگر گفته بود: «خب شاید این جا و آن جا، دور از ما یا نزدیکِ خودِ ما، محافظه‌کاری هم در بین باشد، شاید ترسی باشد.» بعد با خنده گفته بود: «اما گور بابای محافظه‌کار، گور بابای ترس. من میدانم چه طور دوستان قدیم را ببینم، من میدانم چگونه و چه زمانی دیدار با دوستان قدیم را جور کنم.»

فریده در این دو سه سال آخر، گرفتار سرطان شد. درمان در ایران و در فرانسه. دو سال آخر بیشتر در پاریس بود و در فاصله‌ی درمان‌ها

در رفت و آمد میان تهران و پاریس. با همه‌ی سختی‌های درمان، همچنان امیدوار بود و همچنان با صمیمیت و خوشروئی می‌گفت: می‌جنگم. تا ببینیم چه می‌شود. می‌دانست چه می‌شود.

در پاریس، سویه‌ای از نامهربانی هم دید اما نه تنها از این نامهربانی‌ها و نا رفاقتی‌ها گله‌ای نکرد که حتی کمترین اشاره‌ای هم نکرد. پیش هیچ کس. اما در تهران به آن بانویِ همبند پیشین و دوست همیشگی، چیزی گفته بود که با همه‌ی کوتاهی، سویه‌ی دل آزار سیاست زدگی را عور و عریان می‌کند. فریده گفته بود: «در پاریس، حسابشان با کس دیگری را با من تصفیه کردند.»

فریده غفاری سرانجام درسحراگاه یکشنبه دوم سپتامبر دو هزار و دوازده در بیمارستان «گوستاو روسی» پاریس از جهان رفت. شد آنچه می‌دانست می‌شود.

در سوگ فریده، جمعی از همبندی‌های فریده در زندان شاه، در بیانیه‌ای با تیتراژ «افسوس، افسوس و هزار بار افسوس» در تاریخ پنجشنبه ۱۶ شهریور ۱۳۹۱ خورشیدی برابر ۶ سپتامبر ۲۰۱۲ میلادی، از حمله چنین نوشتند:

«... فریده غفاری، همبندی‌مان در دوران محمد رضا شاهی، شکنجه دیده و لب فرو بسته و بی ادعا، در زندان شاه چنان زیست که همگان، یاران و هم‌بندانش دوستش داشتند. بی‌پیرایگی‌اش، مرزهای فکری و تعصبات گروهی را در هم می‌شکست. با همه مناسباتی دوستانه داشت و از آزرده دل‌ها پرهیز. جستجوگر بود و نقد پذیر. سختی‌های زندان خم به ابرویش نیآورد. هرگز بی لبخند نبود. عشق و امید وجودش را می‌آکند. در دوستی، بی‌غش بود و پایدار. دوران حبسش را بی تردید و تسلیم گذراند. روز آزادی از زندان، برق چشمان زیبایش و آوای شادمانه‌ی خنده‌هایش را در دل و جان مان برجا گذاشت و رفت...»

شگفتا، درست روزی که جهان و ما را ترک کرد (یک شنبه ۲ سپتامبر ۲۰۱۲) جمعی از همبندی‌های پیشینش در پاریس از او می‌گفتیم و از یادها. غافل از اینکه یار دیرینه‌مان با آن درخشش بی نظیر چشمانش و طنین خنده‌های شادمانه، دیگر نیست.»

این نوشته‌ی عاطفی مهر آمیزِ شماری از همبندانِ فریده و این صیحه‌ی افسوس پس از رفتن او، هم برانگیزاننده‌ی تاجر است و تامل و هم پرسش و آرزو :

افسوسِ دوری و بیخبری از همبند و یاری دیرین؟ یا هزار افسوسِ خبرِ حضور و حضورِ درد را شنیدن اما آن را نشنیده گرفتن؟

آری افسوس که خبر حضورِ درد شنیده شده بود و باری ، ناشنیده گرفته شده بود. و چرا؟

او که در همه‌ی این چند دهه‌ی پس از زندان، همیشه و پیوسته همان بود و همان ماند که در همین اطلاعیه نوشته شده است.

و شگفتا حریرِ انگیزشِ عاطفی پس از رفتن و شگفتا خارایِ عقلِ حسابگرِ نمودانم چه چیز، در زنده بودن.

و کاش تلخ آبه‌ی «هزار افسوس»، از صافی اندیشه و احساسِ انسانیِ نهفته در ژرفایِ جان بگذرد، صافی شود، موج بردارد در جام دوستی‌های همین جا و هم اکنون.

و کاش به گفته‌ی مولانا: «جانِ ما همچون جهان» و «جامِ جان چون آفتاب»

در بختیاری و قشقائی، عنوان محترمانه‌ی «بی بی» در معنای خانم و خانمِ بزرگ را، برای نامیدن زن یا دختر خانِ بزرگ ایل بکار می‌برند. در بختیاری، «بی بی»، پیش از نام گفته می‌شود: بی بی ناز . و در قشقائی، پس از نام: نوش بی بی.

بی بی مریم بختیاری دختر حسینقلی خان ایلخانی، خواهر سردار اسعد، مادر علی مردان بختیاری که در ۱۳۱۳ خورشیدی بر دار شد و ترانه‌ی «شیر علی مردان» به یاد اوست.

خدیجه بی بی، دختر عبدالله بیگ کشکولی، همسر صولت الدوله‌ی قشقائی، مادر ناصر و خسرو قشقائی، و فرخ بی بی و ملکی بی بی، حوری بی بی و نوش بی بی قشقائی.

در لرستان و ایلام و کرمانشاه و کردستان، واژه‌ی «بی بی»، بکار نمی‌رود.

در دزفول و شوشتر اما عنوان «بی بی»، تنها برای نامیدن زن‌ها و دخترهای سادات است: بی بی فاطمه قطب دختر آ سید کاظم قطب، همسر حاج غلامحسین خان مستوفی، هردو - صد البته با ارجحیت قطب - از بزرگترین و بانفوذترین مالکان منطقه، بی بی سلطان بیگم اعتمادی، همسر حاج سید عبدالحسین شاهرکنی، بزرگِ سادات شاهرکنی. مقبره‌ی

شاهرکن الدین از عهد تیمور گورکانی در دزفول زیارتگاه پیروان بود.

این سید عبدالحسین لاری مشهور، که در لار شورش بپا کرد و نیمچه حکومتی نیمه آخوندی نیمه عشایری سرهم کرد و در آن سالهای پرآشوب از پس جنگ جهانی اول و درهم ریختگی ایران، در لار، تمبر «پست ملت اسلام» منتشر کرد، او نیز برخلاف شهرتش، لاری نبود و اصلاً دزفولی بود و از همین خاندان سادات شاهرکن الدین دزفول بود که او نیز با بیست پشت، سلسله نسب خود را می‌رساند به امام موسای کاظم.

گفتنی است که بنا به آشنائی دیرین خانوادگی، من از دوره‌ی کودکی و دبستان، خانواده‌ی شاهرکنی را می‌شناختم. اما با خانواده‌ی غفاری از سالهای نخست دهه‌ی چهل آشنا شدم، آشنائی از سر کلاس ادبی دوره‌ی دوم دبیرستان پهلوی دزفول با هبت غفاری و بعد با خانواده‌ی او. در خردادماه چهل و شش، ما که دیپلم می‌گرفتیم، فریده هنوز سیکل اول بود.

فریده از همان زمان در زبان خانواده و همسایه‌ها «بی بی فریده» بود. بعدها هم که به چپ گرایش یافت و فعال شد و زندانی شد باز «بی بی فریده» بود. پس از آزادی و در آن شور و غوغای انقلاب و از میان رفتن عنوان‌ها و لقب‌ها و آن ساده شدن‌های نیک خواهانه و خوش خیالانه، فریده طبیب غفاری با آن همه جوهر دوستی و رفاقتی که در جانش بود، «رفیق فریده» نشد و همچنان همان «بی بی فریده» ای ماند که بود.

من اما به پاس آن همه محبت‌های بزرگوارانه‌ی او، در گفت و گو با خانواده یا در خطاب به خودش، «بی بی فریده» را «بی بی» می‌نامیدم، به اختصاص تمام.

روز پنجشنبه بیست و هفتم سپتامبر دو هزار و دوازده میلادی، رفته‌ایم گورستان «بانیو» ی پاریس برای دیدار با فریده:

فریده فرزند سید محمد جواد، فرزند سید عبدالسلام، فرزند سید هدایت، فرزند...

«بابا»، شب‌ها و سر سفره‌ی شام شروع می‌کرد به یا آوری شجره نامه‌ی خانوادگی دودمان غفاری، میرفت بالا و بالاتر تا هفت پشت خانواده و از آنجا باز بالاتر تا امام موسی بن جعفر معروف به موسای کاظم. و هر شب نوبت یکی از نوادگان موسی بن جعفر تا از فرزند سید محمد

جواد آغاز کند و با موسای کاظم به پایان برساند. ذهنِ نوادگان امام موسی بن جعفر از میانه‌ی شاخ و برگ‌های درهم پیچیده‌ی شجره نامه، راه کج می‌کرد برمی‌گشت به زمین خاکی فوتبال بیرون شهر و پای با گیوه‌ی پاره پوره یا برهنه‌ی همبازی‌ها، به سر یال تلویزیونی «خانه کوچک»، به سینما تاج، به دختران دبیرستان دخترانه‌ی ایران‌دخت، با آن خانم مدیر لیسانسیه‌ی سر پتی اما سختگیر، خانم دانشپور، فخری دانشپور.

سید محمد جواد اما از سر به هوا بودن فرزندان و یاد نگرفتن شجره نامه حتی از درهم ریختن ترتیب اسم‌های امامان دوازده گانه هم برآشفته نمی‌شد. اگر پس از نام علی و حسن و حسین، «حضرت عباس» و «بی بی فاطمه زهرا» در ردیف امامان شمرده می‌شدند سید محمد جواد فقط لبخند می‌زد. در خانه‌ی «بابا» همیشه آرامش بود. در بیرون خانه هم کسی بیاد نداشت سید محمد جواد با کسی در گیری داشته باشد یا گرفتار قهر و غیظ باشد. گوئی این سیدِ موسوی از همه‌ی آن «مصحف» بزرگ جد بزرگوارش فقط سوره‌ی آل عمران را نگاهی انداخته بود و از آن سوره هم فقط آیه‌ی «وَالْكَافِرِينَ الْغِیْظُ وَالْعَافِينَ عَلَى النَّاسِ» را خوانده بود و دریافته بود که «کاظم» یعنی فرو خورنده‌ی غضب، بردبار، حلیم. و این که می‌توان از بدی‌های آدمیزاده درگذشت.

بی بی فریده غفاری، دختر سید محمد جواد، شجره نامه را تا موسی بن جعفر بالا که نمی‌رفت هیچ، حتی تا همین دو سه پشت نزدیک را هم یاد نمی‌گرفت. آموختن آرامش درونی از پدر و مهربانی با همین جهان پائین برایش ارزشمندتر از هر چیز دیگر بود. سال‌ها بعد، اگر آورده و آشفته به منزل فریده رفته بودی، ساعتی بعد آرامش حضور را درمی‌یافتی. همدلی مهربانانه، راهجویی و لبخند.

بی بی فریده غفاری، دختر بی بی خدیجه مرتاض، کاری به شجره نامه‌ی خانوادگی مادری هم نداشت. بی بی خدیجه درویش بود و با آداب سختگیرانه‌ی شریعتمداران میانه‌ای نداشت. در ماه مبارک رمضان هم، سهل می‌گرفت. وقتی رمضان به تابستان می‌افتاد و جِلَـلِـنْگَیِ آفتابِ صلاتِ ظهرِ دزفول، طاقتِ سنگ را هم طاق می‌کرد، بی بی به پسرها و دخترها می‌گفت: «خب شما حالا که سحری خورده اید دیگه تا ناهار چیزی نخورید!! بعد از ناهار هم چیزی نخورید تا افطار!! من برای شما می‌دوزم». به گردن می‌گرفت و برای فرزندان‌ش، ساعت‌ها و دقیقه‌ها و فاصله‌های غذا خوردن را سر هم می‌کرد و به هم «می‌دوخت».

فریده می‌آموخت که در کنار خواهران و برادران بسیارخودش، گوئی

همه‌ی پسر دخترهای آشنا و همه‌ی بچه‌های در و محله هم فرزندان «بی بی» هستند و «بی بی»، نه تنها در ماه رمضان که در همه‌ی ماه‌های سال برای آن‌ها هم «می‌دوزد» و فریده هم آرام آرام از «بی بی» یاد می‌گرفت «بی بی» باشد.

ایستاده‌ایم بالای مزار. بر سنگ مزار فریده در گورستان «بانیو» پاریس، به خط لاتین نوشته‌اند: بی بی فریده طبیب غفاری. تاریخ آمدن و تاریخ رفتن.

می‌گویم سلام بی بی.

لبخند بی بی فریده از دل خاک تیره ، طلوع می کند .

استکهلم ، سپتامبر ۲۰۱۳ میلادی . شهریورماه ۱۳۹۲ خورشیدی